

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهل و سوم





خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد عزیزم و همهٔ دوستان و یاران معنوی.

«برداشتی از داستان دلک»

یکی از ویژگی‌های دلک این است که دلک‌ها همیشه یک ماسکی روی صورتشان است که این ماسک چهرهٔ خندان دارد. مولانا من‌ذهنی را به دلک تشبیه می‌کند، چون همهٔ ما وقتی من‌ذهنی داریم یک ماسک روی صورت خودمان داریم. در نزد همه خودمان را خوشحال و شاد و خوشبخت نشان می‌دهیم. بچه‌هایمان بهترین هستند، وضعمان عالی‌ست، هیچ مشکلی نداریم. وقتی به مهمانی می‌رویم همه با صورت‌های آرایش‌کرده، خندان، شیک و تر و تمیز، خیلی مؤدب نشسته‌اند، قهقهه می‌زنند.

خانه‌ها همه شیک و تر و تمیز است، ولی اگر به درون هر کدام از این آدم‌ها توجه کنی، مثل همان دلک آشوب است، درون همه پر از کینه و رنجش و حسادت نسبت به هم‌دیگر است. ظاهراً با هم مهربان هستند و تعارفات قشنگ می‌کنند، ولی به محض این که طرف سرش را برمی‌گرداند، یک عیب و قضاوتی در موردش می‌کنند.

در جمع‌های خانوادگی اگر کسی موفقیتی به دست آورده، چیزی خریده، به موفقیت کاری رسیده، جای خوبی استخدام شده، همه با صورت‌های خندان به او تبریک می‌گویند، ولی در درون چشم دیدن موفقیت آن شخص را ندارند و حتی آرزوی شکست برای آن شخص می‌کنند. اگر کسی به یک مشکل و گرفتاری دچار شده باشد، همه چهره‌شان را در هم می‌کنند و برایش اظهار دلسوزی می‌کنند. در واقع من‌ذهنی دلک همیشه در حال مقایسه است؛ اگر کسی از او بهتر بود حسادت می‌کند، اگر وضع کسی بدتر بود، انگار یه نفس راحت می‌کشد، چون مرهمی برای دردهایش است.

از این که همه در درد هستند و گرفتاری دارند و تنها خودش نیست که در درد و گرفتاری است خوشحال می شود. پس این من ذهنی واقعاً یک دلک به تمام معناست.

مسخره بازی دلک نشان این است که ما در من ذهنی هر کاری که می کنیم برای دیگران است. دلک در سیرکها مردم را می خندانند، ولی در درون بسیار غمگین است. این حالت را در بسیاری از انسانها به راحتی می شود مشاهده کرد؛ مثلاً در دوستان و نزدیکان خودم کسانی بودند که در جمع بسیار شاد و خندان می آمدند و با شوخی و خنده همه را می خندانند، ولی در عین حال می دیدی بسیار آدم های غمگین و افسرده ای هستند و یا هنرپیشگانی که در کار طنز و خنداندن مردم هستند، ولی در زندگی فردی خودشان انسان های بسیار افسرده ای هستند.

ما در من ذهنی به عنوان دلک برای خدا زندگی نمی کنیم، برای دیگران زندگی می کنیم. برای راضی نگه داشتن دیگران، برای تأیید دیگران، برای این که چیزهایی که در مرکز ما قرار دارند همه بیرونی هستند.

نکته دیگری که در این داستان هست این است که خداوند انسان را تمام کننده کار می داند؛ کدام کار؟ تکامل زندگی در ماده. هشیاری بعد از این که وارد ماده شده، ابتدا در جمادات بوده و بعد از جهش، وارد نباتات و بعد حیوان و در آخر وارد انسان شده، انسان در مرحله ای هست که هشیاری می تواند از ماده خودش را جدا کند و روی پای خودش بایستد، ولی انسان تمام کردن این کار را طول داده و به دلک بازی پرداخته و میلیون ها سال است که در ذهن محبوس مانده. هر کس در سبب سازی ذهن زندگی می کنه در راهروی قاضی یعنی خداوند گیر کرده و کار کوتاه را دراز کرده.

نکته دیگر این که ما در ذهن شتاب داریم، تندتند فکر می‌کنیم و درد ایجاد می‌کنیم و تمام سرمایه‌مان که می‌خواهد جسم و وقت و فکرمان باشد را از بین می‌بریم. مثلاً یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌های هر انسان، بدن سالم است.

خیلی انسان‌ها با سلامتی کامل به دنیا می‌آیند، ولی به دلیل عدم مراقبت درست، ورزش نکردن، تغذیه نامناسب و مهم‌تر از همه هیجانات مخرب چون خشم و کینه و رنجش و ترس و استرس و اضطراب، در عرض چند سال این بدن سالم را خراب کرده و می‌بینیم گاهی در عنفوان جوانی شخص خود را به انواع بیماری مبتلا ساخته و یا یک جوان به دلیل مصرف مواد مخدر و مشروبات الکلی بدن سالم خود را که هدیه‌ای از طرف پروردگار بوده و سرمایه‌ای برای ارتباط روح با جهان ماده، به انواع مواد معتاد کرده و با شهوت کاذب، عادت‌های کاذب ایجاد کرده و تمام امکاناتش را مانند آن دلقک از بین برده.

شاه در داستان به دلک می گوید لعنت بر این زودیت باد، چطور در خراب کردن سرمایه‌هایی که به تو داده بودم آن قدر تند بودی و آن‌ها را سریع از بین بردی، ولی حالا که می خواهی به سوی سلامتی بروی و به من زنده شوی این قدر کند هستی. این تند بودن در خراب کردن و کند بودن در ساختن و آبادانی را ما در ابعاد مختلف به وضوح در من ذهنی می بینیم. من ذهنی با یک بمب اتم به یک باره یک شهر را ویران می کند. با یک خشم نابه جا و کنترل نشده بنیان یک خانواده فرو می ریزد.

با یک حرف و رفتار نسنجیده، رابطه‌های خانوادگی، بین المللی خراب می شود و برعکس آن در برگشت و ساختن مدت‌ها طول می دهد تا با یک معذرت خواهی یک عمل سنجیده و درست یک رابطه را دوباره درست کند و سر و سامان دهد. سرعت من ذهنی در سلامت کردن و درست کردن صفر است و در خراب کردن صد.

ما باید میزان دلکی را در خودمان اندازه‌گیری کنیم، باید به خودمان نگاه کنیم که آیا وجودمان در جهان سبب آرامش است یا تشویش؟ آیا در جهت انتشار اخبار بد و منفی و نگران‌کننده می‌کوشیم یا در جهت نشر آگاهی و پخش عشق و شادی و خرد زندگی؟

در چه کاری تو، و بهر چت خرنند؟
تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴

با سپاس فراوان:
پروین از استان مرکزی



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام بر غزل‌های عشق.

۱۰ برنامه ۹۹۱ تا ۱۰۰۰.

تکرار غزل‌های مولانا شرابی به جانمان می‌ریزد که حتی من ذهنی هم مست شده و در آن بی‌خودی می‌توانیم همانیدگی‌ها را از خود بدزدیم. در حالت مستی ایجادشده از خواندن غزل‌ها، بدون هیچ دردی می‌توانیم به راحتی همانیدگی‌ها را که همچون خاری دردناک در مرکزمان یا در پای هشیاری‌مان فرورفته، خارج کنیم. در تمثیلی تیرها را موقعی که حضرت علی (ع) نماز می‌خواندند از تنش خارج می‌کردند، چون ایشان مست اتصال به خداوند بوده و متوجه آن درد شدید نمی‌شدند. آقای شهبازی جان هم در ابتدای هر برنامه یک بار غزل را به طور کامل می‌خوانند و پس از آن شروع به تفسیر غزل می‌کنند تا مست شویم. سپس با خواندن ابیات مثنوی شروع به شخم زدن ذهن و مرکزمان می‌کنند، تا در حالت مستی، بدون درد و قبضی همانیدگی‌ها را از ریشه درآورده و از مرکزمان خارج کنیم.

به توصیه دوست عزیزی ما نیز می‌توانیم از این فرمول، در طول روز برای کار کردن روی خود استفاده کنیم. اولین کاری که در ابتدای صبح و موقع بیداری انجام می‌دهیم، بارها و بارها خواندن و تکرار غزلی باشد که به جانمان نشست و پس از آن که مست شدیم، دنبال کارهای روزانه برویم، که اگر در طول روز با خواندن مثنوی یا با اتفاقات، شناسایی همانیدگی‌ها صورت گرفت، با انبساط درونی برخورد کرده و دچار قبض و واکنش نشویم.

در ابتدا می‌بینیم که ذهن اجازه این کار را به ما نمی‌دهد و مرتب فکرها و کارهایی را مهم‌تر از تکرار غزل نشانمان می‌دهد تا کار تکرار را رها کنیم، ولی اگر صبر کنیم و همچنان با وجود مقاومت‌های من‌ذهنی غزل را مثلاً ده بار تکرار کنیم، فضا باز شده و ذهن خاموش می‌شود.

مراقبه مفیدی که در زمان تکرار صبحگاهی غزل می‌توانیم انجام دهیم: آن فکرها و چیزهایی که ذهن در این زمان نشانمان می‌دهد تا مانع تکرار غزل شود، مهم‌ترین و بزرگ‌ترین همانیدگی‌های ما هستند.

شناسایی و نگه داشتن آن در هشیاری + صبر «قضا و کُن فکان» = آزادی

در ادامه مطلع غزل یعنی اولین بیت به همراه موضوع کلی ده برنامه اخیر که از پی‌دی‌اف متن کامل برنامه‌های گنج حضور جمع‌آوری شده، ارائه می‌شود.

موضوع کلی برنامه ۹۹۱:

تا زمانی که در این بدن به عنوان روح زندگی می کنیم، آرزو و قرار خداوند به صورت ما بر این است که در این لحظه به خواب ذهن و درد فرو نرویم. در واقع خدا از ما می خواهد وقتی خودش را می فرستد، بیدار باشیم یعنی مرکزمان هشیارانه عدم باشد و لحظه به لحظه به صنع دست بزنیم.

مطلع غزل ۱۷ بیتی برنامه :

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

موضوع کلی برنامه ۹۹۲:

همان‌طور که تمام کائنات با این کار بزرگ و دقیقش دور عقل کل می‌گردد، ما نیز باید دور خدا بگردیم، یعنی اختیار را به من‌ذهنی ندهیم که مقصود گردش‌هایش را می‌داند و بنابراین دور خودش می‌گردد، بلکه همچون آسیا و بدون دانستن ذهنی دور خدا بگردیم.

مطلع غزل ۱۶ بیتی برنامه :

چرخ فلک با همه کار و کیا
گردِ خدا گردد چون آسیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

موضوع کلی برنامه ۹۹۳:

هشیاری و امتداد خدا وارد شب دیگری که جسم انسان است شده. انسان از ثانیة صفر تا قبل از به پایان رسیدن عمرش، فرصت دارد تا از خواب همانیدگی‌ها و عمل کردن براساس سبب‌سازی ذهن بیدار شده و به گنج حضور یا زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا دست پیدا کند.

مطلع غزل ۱۹ بیتی برنامه:

گر بِنَخْسِبِی شَبِی اِی مَه لَقَا
رُو بَه تُو بِنْمَايَدِ گَنجِ بَقَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

موضوع کلی برنامه ۹۹۴:

همان طور که جسم ما از آفتاب بیرونی گرما می‌گیرد و زنده می‌ماند، ما به لحاظ معنوی و روحی هم احتیاج به غذایی داریم که باید از آفتاب زندگی یعنی خداوند بگیریم، پس باید با او و مرکز عدم باشیم. اگر با مرکز جسمی و بی او باشیم، افسرده و منجمد خواهیم شد.

مطلع غزل ۵ بیتی برنامه:

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا
زان که تو آفتابی و، بی تو بودِ فِسرْدنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

موضوع کلی برنامه ۹۹۵:

مولانا از ما می خواهد به عنوان یک انسان با چراهای این غزل مراقبه کرده و ادامه دهیم تا بالاخره پاسخ آنها را پیدا کنیم که مقصر ما هستیم که وفادار به خداوند نبوده و اشتباه فکر و عمل کرده ایم. اگر مدتی بگوییم: «چرا، چرا، چرا چیزهایی که ذهن من نشان می دهد مهم تر از خداست؟» دیگر آنها به مرکز ما نمی آیند.

مطلع غزل ۷ بیتی برنامه :

ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟
بر من خسته کرده ای، روی، گران چرا چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

موضوع کلی برنامه ۹۹۶:

مولانا از ما انتظار دارد روی قسمت‌های مختلف ابیات مراقبه کنیم تا هر کدام از قسمت‌ها ما را از یک لغزش من‌ذهنی حفظ کند. مثلاً این که ما با خدا قهر هستیم و اولین کسی که باید برای آشتی پیش قدم شود انسان است، یعنی فقط باید خداوند را به مرکز کشید، نه آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد.

مطلع غزل ۱۳ بیتی برنامه :

پیش گش آن شاه شگرخانه را
آن گهر روشنِ دُرْدانه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

موضوع کلی برنامه ۹۹۷:

ما می‌خواهیم با استفاده از این غزل شیرین، سازنده و مهربان که پر از دانش است، یک مطلب آسمانی که مولانا گفته را به عمل تبدیل کنیم و بیدار شویم. این که ما از مرحله جمادی، نباتی و حیوانی برتر هستیم، ولی اکنون در ماجرای زندگی و ماجرای همانیدگی‌ها گیر افتاده‌ایم. ذهن پایگاهی‌ست که باید از آن جا هم بیرون بپریم.

مطلع غزل ۹ بیتی برنامه :

لعل لبش داد کنون مر مرا
آنچه تو را لعل کند، مر مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

موضوع کلی برنامه ۹۹۸:

این غزل پر از حرکت و زندگی ست و بسیار سازنده می باشد که اگر آن را تماماً بخوانیم و کاربردش را در زندگی مان پیدا کنیم، ممکن است تحولی در ما صورت بگیرد. در شروع غزل خداوند به انسان به عنوان امتداد خودش می گوید: «با فضاگشایی و سوار شدن هشیاری بر هشیاری، به سوی من بیا»؛ چون ما در ذهن به صورت من ذهنی خیلی از خداوند دور شده ایم و هر فکر و عملی با من ذهنی ما را دچار پشیمانی می کند.

مطلع غزل ۳۱ بیتی برنامه :

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوت شیرین ما، چه می شوری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

موضوع کلی برنامه ۹۹۹:

انسان باید دست به کار شود و دیگر ماه غلط من ذهنی را نبیند یعنی آن را به مرکزش نیاورد، بلکه در اطراف همین ماه نادرست یا اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد، فضا باز کند تا ماه درست که خود زندگی ست را ببیند و تمرکزش را روی این کار نگه دارد تا یواش یواش فضا گشوده‌تر شده و ماه کامل شود، یعنی خداوند به‌طور کامل خودش را در انسان مستقر کند و هیچ همانیدگی‌ای در مرکز نماند.

مطلع غزل ۷ بیتی برنامه :

ماه دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخِ هفتُمین در وطنِ خرابِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

موضوع کلی برنامه ۱۰۰۰:

مولانا در این غزل طرح خداوند که برای زندگی انسان‌ها بوده را نشان می‌دهد. این که ملولی ما یک وضعیت تحمیلی و حادث بوده و اگر با شادی به سمت خداوند برویم، بهار جان‌ها به تدریج زندگی را به مرکز ما آورده و دل‌مان را تازه می‌کند.

در این صورت رضا داشتن ما در این لحظه سبب می‌شود که قضا هم بر وفق مراد ما باشد.

مطلع غزل ۱۱ بیتی برنامه:

گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا
تا که بهارِ جان‌ها تازه کند دلِ تو را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

شاد و سلامت باشید.
-مرضیه از نجف‌آباد



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۳۰۵۰ دیوان شمس مولوی از برنامه ۱۰۰۱ گنج حضور.

خدایگانِ جمال و خلاصه خوبی
به جان و عقل درآمد به رسمِ گل کوبی

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰
-گل کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرج

به به از این غزل زیبا که به منظور اصلی بشر و زنده شدن به خدایگان جمال و خلاصه خوبی‌ها اشاره می‌کند. پادشاه زیبایی و جوهره خوبی‌ها درون ماست، کافیست مرکزمان را عدم کنیم تا خداوند به رسم گل کوبی از طریق ما در جهان سیر و سیاحت کند. هر انسانی در تصرف عدم است و تنها با مرکز عدم به منبع خیر و برکت وصل می‌شود و از این منبع عقل، قدرت، هدایت و امنیت را می‌گیرد و با فضاگشایی به جهان بیرون می‌ریزد.

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

بیا ذهنت را خاموش کن و با فضاگشایی تسلیم خدا و زندگی شو و جان را از بند ناپدید درد، ناموس و دیگر همانیدگی‌ها نجات بده و طعم شیرین حیات را بچش. پدر که خود زندگی ست مثل یعقوب چشم انتظار یوسفش است، تو ای یوسف زیبا که امتداد خدا هستی با فضاگشایی و چراغ‌افروزی از چاه ذهن بالا بیا و به‌سوی پدر بشتاب.

قدم بنه تو بر آب و گلیم، که از قدمت
ز آب و گل برود تیرگی و محجوبی

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

بهترین قدم قدمی ست که با فضاگشایی برمی داریم، با فضاگشایی گل همانیدگی خشک می شود و ما آب زندگی را بیرون می کشیم و مرکزمان را از تیرگی افکار پوسیده و همانیدگی هایی که حجاب نور عدم شده است نجات می دهیم.

ز تاب تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی
ز طالبی ت رسد طالبی به مطلوبی

—مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

بیا و با فضاگشایی طالب نور عدم شو تا از تابش این نور کم کم با پرهیز و درد هشیارانہ دلی که بر اثر همانیدگی سنگ شده است نرم کنیم و آن را به یاقوت حضور تبدیل کنیم، زیرا مطلوب ما آن چیزی است که آن را می جوییم.

تا در طلب گوهر کانی، کانی
تا در هوس لقمه نانی، نانی

این نکته رمز اگر بدانی دانی
هر چیز که در جستن آنی، آنی

—مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۸۱۵

بیا بیا، که جمال و جلال می بخشی
بیا بیا، که دواي هزار ایوبی

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

مولانا می فرماید: «بیا بیا» یعنی اول باید روی خودمان تمرکز کنیم و با صبر و فضاگشایی چراغ حضورمان را روشن کنیم، روشنگری و بخشندگی همان قانون جبران است که دواي درد هر من ذهنی ست. ما با فضاگشایی انسان های من ذهنی را به صبر دعوت می کنیم.

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صبر شفای هزاران انسانی ست که در تاریکی ذهن اسیرند.

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

خدایا مرا ببخش که با من ذهنی خودم را از تو جدا دیدم و تو را در مکان‌ها و زمان‌های خاصی جستیم! ولیک تو در من بودی و من در تو، ولی من چنان از تو سخن می‌گفتم که انگار درمورد شیئی مرغوب حرف می‌زنم. مرا ببخش که نمی‌دانستم من ذهنی دوبین است و نمی‌توان با ذهن تو را دید و شناخت.

به جای جان تو نشین که هزار چون جانی
محب و عاشق خود را تو گش که محبوبی

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

۹۹/۹۹ بدن ما خلاء و عدم است و جای جان ما نشسته است، ما عدم را با ذهن نمی شناسیم و نمی بینیم، فقط باید فضا باز کنیم تا از جنس عدم شویم و این عدم همان شناسنده محبوب و کشنده عشق، محبت، فراوانی، شادی بی سبب و هزاران برکت دیگر است.

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دژم
به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

دژم: غمگین

شاه جهان، زندگی زنده این لحظه است که اگر با فضاگشایی حاضر و ناظر اتفاق‌ها باشیم از جنس آنها
نمی‌شویم و جان ما با محدوداندیشی و مرگاندیشی من‌ذهنی به آشوب و درد نمی‌افتد.

گهی ز رأیت سبزش، لطیف و سرسبزی
ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

-رأیت: بیرق، پرچم
-قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی
-هیجا: جنگ، کارزار
-مقلوب: تبدیل شده

گاهی زندگی ما را با بزرگانی چون مولانا آشنا می کند و ما سبز و لطیف و زنده به حضور می شویم. گاهی با حوادث «رَبِّبِ الْمَنُونِ» و بی مرادی ها از دل رنج هایی که با آنها جنگیدیم تا بفهمیم جز تسلیم چاره ای نداریم، «مُقَلَّبِ الْقُلُوبِ» می شویم و به گنج حضور می رسیم.

دمی چو فکرت نقاش، نقش‌ها سازی
گهی چو دستۀ فراش، فرش‌ها روبی

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

-فراش: جاروب بلند دسته‌دار

مقصود ما از سفر زندگی زنده شدن به عشق است، ولی همان طور که حافظ می فرماید:

ألا يا أيُّهَا السَّاقِي، أَدِرْ كَأَسَاءَ و نَاوِلْهَا
که عشق آسان نمود اَوَّل، ولی افتاد مشکل ها

–حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

ما هنوز من ذهنی داریم و با نقش هایی مثل نقش مادری، همسری، فرزند و غیره همانیده ایم و این جسم خاکی
را از همانیدگی ها جارو نمی کنیم تا گنج نور را ببینیم.

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را
فرشتگی دهی و پر و بالِ کَرّوبی

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

کَرّوبی: آسمانی

اگر حاضر و ناظر هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد باشیم آن را «لا» می‌کنیم و می‌گوییم من از جنس فضای
دربگیرنده اتفاق هستم و می‌خواهم پر عشق را بجنبانم و مثل فرشته‌ها زیبا و آسمانی شوم.

خاموش، آب نگهدار همچو مشک درست
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

باید خاموش باشم تا مشک هشیاری ام بر اثر زخم همانیدگی‌ها معیوب و سوراخ نشود، و گرنه گندم جمع آمده
هشیاری از شکاف همانیدگی‌ها بیرون می‌ریزد و من تهی و بدخو می‌شوم.

به شمس مفخر تبریز از آن رسید دلت
که چست دُلْدُلِ دل می نمود مرکوبی

—مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰
دُلْدُل: نام اسب یا مرگب

آفتاب دل ما طلوع می کند اگر فضا را باز کنیم و اجازه دهیم هشیاری بر هشیاری منطبق شود و اسب تیزرو
زندگی ما چست و سبک به سوی عدم بتازد و هیچ تأخیری با من ذهنی نکنیم.

با سپاس فراوان
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید